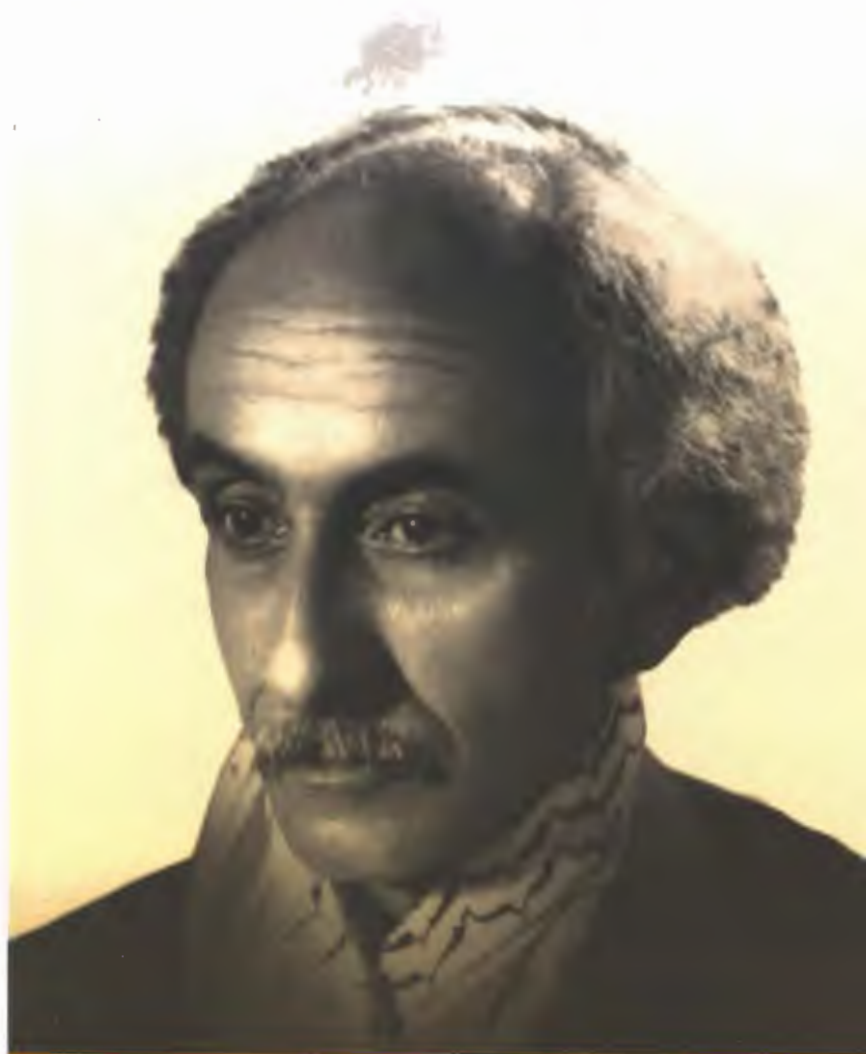


مادر عزیزم، دوست من

(شامل ۳۴ نامه از نیما یوشیج به دوستان و خانواده اش)

نویسنده: نیما یوشیج



مادر عزیزم،

دوست من

نویسنده :

علی اسفندیاری

(نیما یوشیج)

سرشناسه	: نیما یوشیج، ۱۲۷۴ - ۱۳۳۸ .. مستعار
عنوان و نام پدیدآور	: مادر عزیزم ، دوست من / نویسنده علی اسفندیاری (نیما یوشیج).
مشخصات نشر	: تهران : امید فردا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۱۸۲ ص؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.
شابک	: 978-622-739829-8
وضعیت فهرست نویسی	: فیا
موضوع	: نیما یوشیج، ۱۲۷۴ - ۱۳۳۸ .. نامها
موضوع	: نیما یوشیج، ۱۲۷۴ - ۱۳۳۸ .. سرگذشتنامه
موضوع	: نامه‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Persian letters -- 20th century
رده بندی کنگره	: PIR۸۲۸۳
رده بندی دیویی	: ۶۲/۶۵۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۴۰۴۹۲۳
وضعیت رکورد	: فیا

انتشارات امید فردا

مادر عزیزم ، دوست من نویسنده : علی اسفندیاری (نیما یوشیج)

شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۷۳۹۸-۲۹-۸

چاپ اول : ۱۴۰۰

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : ۴۲۰۰۰ تومان

نشانی : تهران - میدان انقلاب - ابتدای خ آزادی - ابتدای جمالزاده

جنوبی - کوچه دانشور - پلاک ۲ - واحد ۵

تلفکس : ۶۶۹۱۷۴۴۹ تلفن : ۶۶۹۱۳۵۶۸ - ۰۹۳۵۷۶۰۸۵۰۳

info@omidefarda.net

www.omidehfarda.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقديم به

تمام ناشران فعال ، نویسندگان متعهد ، مترجمان و فرهنگیان
که در راه آزادی و حاکمیت ملی فعالیت می کنند
و به آزادی در اندیشه و مردم سالاری
می اندیشند.

زندگی نامه ی علی اسفندیاری (نیما یوشیج)

علی اسفندیاری مشهور به نیما یوشیج (زاده ۲۱ آبان ۱۲۷۶ در دهکده یوش، بخش بلده از توابع شهرستان نور استان مازندران؛ درگذشته ۱۳ دی ۱۳۳۸ در شمیران، تهران) شاعر معاصر ایرانی و ملقب به پدر شعر نوی فارسی است. وی بنیان گذار شعر نو فارسی است.

نیما یوشیج با مجموعه تأثیرگذار افسانه، که مانیفست شعر نو فارسی بود، در فضای راکد شعر ایران انقلابی به پا کرد. نیما آگاهانه تمام بنیادها و ساختارهای شعر کهن فارسی را به چالش کشید. شعر نو عنوانی بود که خود نیما بر هنر خویش نهاده بود.

تمام جریان‌های اصلی شعر معاصر فارسی وامدار این انقلاب و تحولی هستند که نیما نوآور آن بود. بسیاری از شاعران و منتقدان معاصر، اشعار نیما را نمادین می‌دانند و او را هم‌پایهٔ شاعران سمبولیست بنام جهان می‌دانند. نیما همچنین اشعاری به زبان مازندرانی دارد که با نام «روجا» چاپ شده‌است.

سالهای اولیه زندگی

نیما در سال ۱۲۷۶ هجری شمسی در روستای یوش، از توابع بخش بلده شهرستان نور، به دنیا آمد. پدرش، ابراهیم خان اعظام السلطنه، متعلق به خانواده‌ای قدیمی مازندران بود و به کشاورزی و گله‌داری مشغول بود. پدر نیما زندگی روستایی، تیراندازی و

اسب سواری را به وی آموخت. نیما تا دوازده سالگی در زادگاهش، روستای یوش، و در دل طبیعت زندگی کرد.

نیما خواندن و نوشتن را نزد آخوندِ ده فراگرفت ولی دلخوشی چندانی از او نداشت چون او را آزار می داد و در کوچه باغ ها دنبال نیما می کرد.

۱۲ ساله بود که به همراه خانواده به تهران رفت و در مدرسه عالی سن لویی مشغول تحصیل شد. در مدرسه از بچه ها کناره گیری می کرد و به گفته خود نیما با یکی از دوستانش مدام از مدرسه فرار می کرد و پس از مدتی با تشویق یکی از معلم هایش به نام نظام وفا به شعر گفتن مشغول گشت و در همان زمان با زبان فرانسه آشنایی یافت و شعر گفتن به سبک خراسانی را شروع کرد. نیما، شعر بلند / افسانه را به نظام وفا، معلم قدیمی اش تقدیم کرده است. پس از پایان تحصیلات در مدرسه سن لویی، نیما در وزارت دارایی مشغول کار شد، اما پس از مدتی این کار را مطابق میل خود نیافت و آن را رها کرد.

علی اسفندیاری در سال ۱۳۰۰ خورشیدی نام خود را به نیما تغییر داد. نیما نام یکی از اسپهبدان تبرستان بود و به معنی کمان بزرگ است. او با همین نام شعرهای خود را امضاء می کرد. در نخستین سال های صدور شناسنامه نام وی نیما خان یوشیچ ثبت شده است.

دوران نوجوانی و جوانی نیما مصادف است با توفان های سهمگین سیاسی - اجتماعی در ایران نظیر انقلاب مشروطه و جنبش جنگل و تأسیس جمهوری سرخ گیلان، روح حساس نیما نمی توانست از این توفان های اجتماعی بی تأثیر بماند. نیما از نظر سیاسی تفکر چپ گرایانه داشت، و با نشریه ایران سرخ، یکی از نشریات حزب کمونیست

زندگی نامه مؤلف / ۷

ایران (دهه ۱۹۲۰) که برادرش لادبن سردبیر آن بود و در رشت چاپ و منتشر می شد همکاری قلمی داشت. از جمله تصمیم گرفت به میرزا کوچک خان جنگلی بپیوندد و همراه با او بجنگد تا کشته شود. دیرتر، در دهه بیست خورشیدی، در نخستین کنگره نویسندگان ایران عضو هیئت مدیره کنگره بود و اشعار وی در نشریات چپ گرای این دوران منتشر می گردید.

ازدواج

نیما یوشیج در جوانی عاشق دختری شد، اما به دلیل اختلاف مذهبی نتوانست با وی ازدواج کند. پس از این شکست، او عاشق دختری روستایی به نام صفورا شد و می خواست با او ازدواج کند، اما دختر حاضر نشد به شهر بیاید؛ بنابراین، عشق دوم نیز سرانجام خوبی نیافت.

سرانجام نیما در ۶ اردیبهشت ۱۳۰۵ خورشیدی ازدواج کرد. همسر وی،عالیه جهانگیر، فرزند میرزا اسماعیل شیرازی و خواهرزاده نویسنده نامدار میرزا جهانگیر صوراسرافیل بود. حاصل این ازدواج، که تا پایان عمر دوام یافت، فرزند پسری بود به نام شراگیم که اکنون در آمریکا زندگی می کند. شراگیم در سال ۱۳۲۱ خورشیدی به دنیا آمد.

وی ازدواج کرد تا به گفته خودش از افکار پریشان رهایی یابد. اما درست یک ماه پس از ازدواج، پدرش ابراهیم نوری درگذشت. در همین زمان، چند شعر از او در کتابی با عنوان *خانواده سرباز* چاپ شد. وی که در این زمان به دلیل بی کاری خانه نشین شده بود در تنهایی به سرودن شعر مشغول بود و به تحول در شعر فارسی می اندیشید اما چیزی منتشر نمی کرد.

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی، محل کار عالیه جهانگیر، همسر نیما، به بارفروش (بابل کنونی؛ مدرسه بدر) انتقال یافت. نیما نیز با او به این شهر رفت. یک سال بعد آنان به رشت رفتند. عالیه در این جا مدیر مدرسه بود و نیما را سرزنش می کرد که چرا درآمدی ندارد. او مدتی نیز در دبیرستان حکیم نظامی شهرستان آستارا به امر تدریس مشغول بود.

آغاز شاعری

نیما در سال ۱۳۰۰ منظومه قصه رنگ پریده را که یک سال پیش سروده بود در هفته نامه قرن بیستم میرزاده عشقی به چاپ رساند. این منظومه مخالفت بسیاری از شاعران سنتی و پیرو سبک قدیم مانند ملک الشعرای بهار و مهدی حمیدی شیرازی را برانگیخت. شاعران سنتی به مسخره و آزار وی دست زدند.

در پاییز سال ۱۳۰۱ شعر «ای شب» را در روزنامه هفتگی نوبهار منتشر کرد. نیما در این رابطه می گوید: «در پاییز سال ۱۳۰۱ نمونه دیگری از شیوه کار خود «ای شب» را که پیش از این تاریخ سرودم و دست به دست و مردود شده بود، در روزنامه هفتگی «نوبهار» دیدم.» شیوه کار در هر کدام از این قطعات تیر زهرآگینی به خصوص در آن زمان به طرفداران سبک قدیم بود.

نیما پس از مدتی به تدریس در مدرسه های مختلف از جمله مدرسه عالی صنعتی تهران و همکاری با روزنامه هایی چون مجله موسیقی و مجله کویر پرداخت. انقلاب نیما با دو شعر «قنوس» (بهمن ۱۳۱۶ش) و «غراب» (مهر ۱۳۱۷ش) آغاز شد و او این دو شعر را در مجله «موسیقی» که یک مجله دولتی بود، منتشر کرد. او در ۶۴ سال

زندگی‌نامه مؤلف / ۹

زندگی خود توانست معیارهای هزارساله شعر فارسی را که تغییر ناپذیر و مقدس و ابدی می‌نمود، با شعرهایش تحول بخشد.

آثار نیما

منظومه قصه رنگ پریده در حقیقت نخستین اثر منظوم نیمایی است که در قالب مثنوی (بحر هزج مسدس) سروده شده است. شاعر در این اثر زندگی خود را روایت کرده است و از خلال آن به مفاسد اجتماعی پرداخته است. بخش نخست این کار در قرن بیستم چاپ شده بود. سپس *افسانه* را سرود که در آن روحی رمانتیک حاکم است و به عشق نیز نیما نگاهی دیگرگونه دارد و عشق عارفانه را رد می‌کند. چنان‌که خطاب به حافظ می‌گوید:

کز زبان می و جام ساقی است
حافظا این چه کید و دروغ است
که بر آن عشق بازی که باقی است
نالی از تا ابد باورم نیست
من بر آن عاشقم کو رونده است

نیما در این آثار و اشعاری نظیر *خروس و روباه*، چشمه و بز ملاحسن مسئله‌گو افکاری اجتماعی را بیان می‌کند اما قالب اشعار قدیمی است. مشخص است که وی مشق شاعری می‌کند و هنوز راه خود را پیدا نکرده است. با این حال انتشار *افسانه* دنیای ادبیات آن زمان را برآشفته. ای شب نیز در هفته‌نامه *نوبهار* محمدتقی بهار چاپ شد و جنجالی برانگیخت.

نمونه اشعار

تو را من چشم در راهم شباهنگام

که می گیرند در شاخ تلاجن * سایه ها رنگ سیاهی
وزان دلخستگانت راست اندهی فراهم
تو را من چشم در راهم.

شباهنگام، در آن دم که بر جا دره ها چون مرده ماران خفتگانند
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام
گرم یادآوری یا نه، من از یادت نمی کاهم
تو را من چشم در راهم

این شعر زمستان ۱۳۳۶ سروده شد. همچنین این شعر توسط احمد شاملو دکلمه شده است.

اتهام کپی کاری و تغییر تاریخ شعرها

من می خواهم بگویم که احتمالا نیما یوشیج شعر «با غرویش» را بعد از خواندن شعر خانلری سروده است؛ چنان که تردیدی ندارم که «حرف های همسایه» را سببا هر تاریخی که در زیر آنها نهاده- به تاثیر از «چند نامه به شاعری جوان» ریلکه و ترجمه خانلری که در ۱۳۲۰، انتشار یافته است... و بگذارید این کفر دیگر را همین جا بگویم که به نظر من بخش های اصلی و محوری «ارزش احساسات» هم ترجمه آزاد و «بفهمی نفهمی» از یک کتاب فرانسویست که مطالبی از کتابی نظیر دائرة المعارف اسلام (چاپ اول)، درباره ی شعر معاصر ترک و عرب بر آن افزوده شده است.

شفیعی کدکنی، مقدمه گزینه اشعار ناتل خانلری، بهار ۱۳۹۴

شفیعی کدکنی برخی از شعرهای نیما را پس از شهریور ۱۳۲۰، تحت تاثیر پرویز ناتل خانلری می داند. او در مقدمه کتاب گزینه اشعار پرویز ناتل خانلری، تاریخ درج شده در پای اشعار نیما را نامعتبر دانست و مدعی شد که احتمالا نیما یوشیج شعر «با

زندگی‌نامه مؤلف / ۱۱

غروب» اش را پس از خواندن «یغمای شب» خانلری در سخن، شماره ۱۱ و ۱۲، به تاریخ مرداد ۱۳۲۳ سروده است و تاریخ قدیمی‌تری - فروردین ۱۳۲۳ - زیر شعر گذاشته است. او همچنین احتمال این که نیما بعد از شهریور ۲۰ از کارهای شاگردانش «مایه»‌هایی گرفته باشد و تاریخ شعرهایش را به پیش از شهریور، یا به سال‌های قبل برده باشد منتفی نمی‌داند.

خانه نیما

خانه نیما یوشیج واقع در یوش، بنایی است که قدمت آن به دوره قاجار می‌رسد. این بنا به شماره ۱۸۰۲ از سوی سازمان میراث فرهنگی به عنوان اثر ملی ثبت شده‌است و حفاظت می‌شود. بازدید از خانه نیما برای عموم آزاد است.

درگذشت

خانه نیما در دهکده یوش مازندران اردیبهشت ۱۳۸۶، آرامگاه او و سیروس طاهباز در وسط حیاط قرار دارد.

این شاعر بزرگ، درحالی‌که به علت سرمای شدید یوش، به ذات‌الریه مبتلا شده بود، برای معالجه به تهران آمد؛ معالجات تأثیری نداشت و در ۱۳ دی ۱۳۳۸ درگذشت و در امامزاده عبدالله تهران به خاک سپرده شد. سپس در سال ۱۳۷۲ خورشیدی بنا به وصیت وی پیکر او را به خانه‌اش در یوش منتقل کردند. مزار او در کنار مزار خواهرش، بهجت‌الزمان اسفندیاری (درگذشته به تاریخ ۸ خرداد ۱۳۸۶) و مزار سیروس طاهباز در میان حیاط جای گرفته‌است.

بارفروش

۲۰ دی ۱۳۰۷

دوست من!*

اتفاقاً در موقع کسالت و ناتوانی ست که به تو می‌نویسم. این حالت از من می‌کاهد. درمانده‌ام که از کجا شروع کنم. آیا از هیبت ساکت و سوگواری این جنگل‌ها که در زیر برف و یخ مستور شده‌اند یا از آداب و اخلاق مردمی که چندین ماه است که فکر مرا به عجایب و اوضاع مسرت انگیز خود آشنا می‌کنند؟

گاهگاهی یک دسته کلاغ سرگردان در حوالی مرداب‌ها به پرواز درآمده با لکه‌هایی که از دور در حوالی جنگل سیاهی می‌زنند خود را مشتبه ساخته. من نیز حس می‌کنم در کردار و گفتار خود اشتباه کرده‌ام! ولی تماشایی‌تر از همه چیز در تمام این مدت که من در اینجا اقامت دارم، اغلب، آداب و اخلاق این دسته از مردم بوده است که به فکر و موضوع داده‌اند. به مراتب دقیق‌تر و مشغول‌کننده‌تر از کتابی که به طور کلی در معرفت الروح مخلوق بحث می‌کند. زیرا کتاب برای کسی ست که نمی‌بیند. در سایر احوال بلکه در همه حال، جزئیات اشیایی که هرگز تمام نمی‌شود و به تدریج تدوین می‌یابد عبارت از

* در پشت نامه نوشته شده است به سعید نفیسی نوشته‌ام.

مفهومات این کتاب بی انتهاست که اعضاء و حرکات و سکنتات مردم و هر اثر معرفه‌الروحي آن‌ها صفحات نامرتب آن است.

معهدا دوست من، پرداختن به هرکدام از این‌ها در این ساعت فرع بر این است که بتوانم و حوصله داشته باشم. و متأسفانه طبیعت قوای ما را به هم موازنه نمی‌کند! برای اینکه ما به دلخواه خود در اجزاء طبیعت مداخله می‌کنیم.

بسا اوقات می‌توانیم و حوصله نداریم و در سایر مواقع حوصله می‌کنیم ولی نمی‌توانیم. علت کلی عدم سرعت پیشرفت ما، که من آن را به «تعطیل عمل» تعبیر می‌کنم از همین عدم موازنه است. آن را می‌توان عدم اقتدار روح نیز نامید. ولی این طبیعی ما است. زیرا که ما غیر محدود القوه خلقت نیافته ایم و تصادف نیز در نیات و اعمال ما دخالت دارد. چقدر اوقات که چیزی را نخواستیم و در دسترس ما بوده است؟ بالعکس وقتی که خواسته ایم، از ما دور!

همانطور که ما در اشیاء تصرف می‌کنیم اشیاء نیز به نوبه ی خود در ما تصرف دارند، از خودپسندی، احتیاج و شوق به موفقیت، به خودمان حکم می‌دهیم اراده کنیم. این یک حکم کودکانه است ولی تحقیقاً می‌بینیم نمی‌توانیم حافظ الی الابد تمام صفات خود بوده باشیم. یک خواهش غیر طبیعی ست. زیرا حافظه به حسب وراثت عاجز است از اینکه این خصلت را از ما به اولاد ما انتقال بدهد.

برای من به خوبی اتفاق می‌افتد، همانطور که برای ارزشمندی، و من با کمال وضوح می‌بینم به چه علت کارهای خود را در زیردست خود ناقص گذارده‌ام. زیرا هرچیز را در محلی می‌یابم که نخواستیم و ناگهان مرا به خود جلب می‌کند و من خود را متضرر می‌بینم که آن را از دست بدهم و به عکس این نیز.

از این جهت قدری خود را عاجز می‌بینم از اینکه هر فکری را که می‌خواهم انتخاب کنم و برای تو از آنچه قول داده‌ام شرح بدهم. اغلب از کمی استطاعت فکری در زحمتند، من

در زحمت از این که چرا این همه فکرهای زیاد و مرده به من احاطه می‌کنند. آن‌ها از سکوت خود فرار می‌کنند من از نوشتن، حد تلاقی در بین این دو خصلت، که در من و آن‌ها وجود دارد و به حسب اعتبار تفاوت می‌کند، مربوط به توانایی و حوصله و تصادف است. کیفیت ساختمان ذاتی نیز در آن دخالت دارد. بنابراین به زحمت وحدت فکری را در نوشتجات خود حفظ می‌کنم. مگر اینکه موضوع کتاب یا رمان بزرگی باشد. آن‌ها نیز بعد از نوشته شدن غالباً محتاج اصلاح بوده اند!

یک دفعه نشد بنویسم و به آسانی از فکرهای دور و دراز خود فرار کنم. قلم در دست من موج یک دریای متلاطم است. برق است. بی حیاست. هرزه می‌گردد. مشی مرتب ندارد. و این علامت درماندگی قلب من است. بدبختی ست. باید بنویسم چطور با درماندگی و بدبختی خود می‌گذرانم.

در حالتی که می‌بینم بعضی در کنج انزوای من به آثار من پرده و به من، به عقیده‌ی خودشان، عناوین بزرگ می‌دهند و به سرنوشت من حسرت می‌برند. دست من لازم است سرم را به دست گرفته از سرنوشتی که طبیعت به من داده است به حال خود گریه کنم. معه‌ذا سرنوشت من برای سایرین روح‌افزاست و برای خود من قابل تماشا مثل شمعی که می‌سوزد و دیگران را روشن می‌کند.

علت این است که من خود را تمام کرده‌ام تا به قلبم پیوسته‌ام. دیگری رزق و زندگانی همجنسانش را برای شأن و مقام مادی خود تمام می‌کند. فقط در این راه زحمت می‌کشد و احياناً به هوس می‌خواهد مثل من نیز باشد.

ما انواع و اقسام آن‌ها را می‌شناسیم ولی به خودشان نمی‌گوییم و آن‌ها به خیال اینکه از جنس ما هستند با ما معاشرت می‌کنند. این است ظاهر آن‌ها. معرض یک معرفه‌الروح نافص: کتب فلسفه‌ی فرانسه را می‌خوانند. «ورتر» و «اعترافات»، «موسه» یا «روسو» به

دست می گیرند. از «هوگو» و «موپاسان» و امثال آنها صحبت می دارند. و چون نمی توانند با آنها رقابت کنند، به آنها اهمیت می دهند و در همه حال چشم های بی حیاشان باز است. متصل بدون فکر نگاه می کنند، کینه می ورزند. اشتهای یک شهرت بی اساس، که به نتیجه ی آن فکر نکرده اند، آنها را وادار می کند در حالتی که عاجز از شناختن معاصرین خودشان هستند خود را در عداد بعضی از مردمان مشهور فرض می کنند. افسوس!

غالباً به حقارت فکر و روح آنها نگاه کرده ترحم می کنم و به این کارخانه ی طبیعی بد می گویم! چرا تمام مردم یکسان خلقت نیافته اند. ولی طبیعت از روح ما سرگردان تر و بی تقصیرتر است. پس از آن در انزوای خود به کتابهای خود می پردازم.

«اوجابن» محله ی آرام و خاموشی ست. اهالی آن نه شاعرند و نه نویسنده و نه به شاعر و نویسنده کار دارند. اینجاست مناسب حال یک شاعر منزوی. من در خلوت ترین کوچه های آن منزل دارم و بالمره از همه چیز دست کشیده گاهی به اطراف شهر می روم و در بین مردمی که در انظار آنها از خدای آنها ناشناس ترم گاهی با نهایت دقت و تجسس به تماشای روح آنها می گذرانم.

فکر و موضوع تازه برای من خلق الساعه است. علاوه بر «سفرنامه»ی خود و یک تئاتر مضحک (کفش حضرت غلمان)، «تاریخ ادبیات ولایتی» را شروع کرده ام. و این معبر جدیدی است که من آن را در مقابل ادبیات جنوب باز می کنم. البته غیر از آنچه دیگران نوشته اند. یک مکتب متمایز ادبی که تفاوت اقلیم و وضع معیشت دیوها آن را به این شعرای گمنام داده است.

صاف ترین و پاک ترین احساسات را در این گروه پیدا کنیم که در کلبه های چوبین وحشی منزل دارند. گاو می دوشند و در اطراف جنگل به زراعت مشغولند و در زیر ابرهای دریا صید ماهی می کنند و در شب های تاریک در دخمه های مهیب جنگل، نیم سوزهای آتش را به جای چراغ مشتعل می دارند.

«عنصری» شوکت پرست و پول دوست است. دیوان یک نفر غریب را پاره می‌کند «خاقانی» برای اینکه عنصری آلات سفره اش را از طلا ساخته است، تشویق می‌شود. فاریابی ظهیر نه کرسی فلک را پست می‌سازد که یک مرد خودرأی کیسه اش را پر کند. ولی یک شاعر دهاتی برای اینکه گرگ، گوساله ی محبوبش را برده است با کمال تأثر محبوه اش را تسلیم می‌دهد.

من از این قبیل شعرها را پیدا می‌کنم و به این طریق در این کوچه ی خلوت، عمر خود را می‌گذرانم. وقتی که هیاهوی گذشته را به یاد می‌آورم خیال می‌کنم آتیه ایران را به خواب می‌بینم. به قدری مجذوب کار خود می‌شوم که حتی متوجه این نیز نیستم که دیگران از حاصل عمل من منفعت می‌برند. و در این حالت نه از شاه خبر دارم نه از وزیر نه وکیل و نه فلان روزنامه نویس که می‌خواهد وکیل بشود. همین که ابرهای غلیظ دریا بالای خانه ی مرا می‌گیرد من در اتاق خلوت خود مثل جغد در آشیانه اش به گردش می‌افتم. در فضای تیره و کبودی زنده ی آسمان روح من به پرواز درآمده به مرغان دریایی که از دریا به اکناف دوردست کوچ می‌کنند، تماشا می‌کنم. طیران آن‌ها با دسته های کوچک و بزرگ خود، که در خلال ابرها فرو رفته کمرنگ و محو می‌شوند، شبیه به سلسله ی خیالاتی ست که در مقابل مقصد گم شده ی خود سرگردان شده‌اند. من نیز سرگردان هستم! و باید عمر خود را به این طریق بگذرانم.

زندگانی نزدیک به ساحل و در زیر این ابرهای تیره و دائمی اگرچه قدری شخص را غمگین می‌کند، ولی در غمگینی های خودمان است که خوشحالی های خودمان را پیدا می‌کنیم. وقتی که صدای پر و بال پرندگان دریا و صفیر آن‌ها به گوش می‌رسد. وقتی که، زمزمه ی مجهول مزارع اطراف، تکه های آفتاب که از شکافتگی های ابر بر پشت بامهای

تخته ای خانه‌های دهاتی می افتد. گاوهایی که نعره می‌زنند، زنهایی که ولوله می‌کنند؛ هر کدام اشارات مبهمی دارند!

همین که هوا صاف می‌شود روزهای تفریح خود را گاهی با دراز کشیدن در زیر این بلوط وحشی کهن می‌گذرانم. در خلال شاخه های «توسکا» و «آزاد» دورنمای گذشته ی حسرت انگیز خود را به نظر می‌آورم: اشخاصی که دیده ام، چیزهایی که دوست داشته ام، مواقع دردناکی که گویا عمداً اثرات خود را در قلب من به یادگار گذاشته اند. زیرا هر خطی که کشیده می‌شود فنا و حسرت بی انتهای ما را نشان می‌دهد. وجود ما نقطه ایست که می‌تواند شروع بشود. اگر آن را به کار بیندازیم. پس از آن با خیالات موزیه ی خود که مرا می‌ترسانند به خرابه های قدیم و بناهای سوخته شده پناه می‌برم و به سرگردانی در جنگل‌های نزدیک می‌گذرانم.

شب‌ها گاهی به شب نشینی فقیرترین و ناتوان ترین اشخاص از قبیل زارعین و ماهیگیرها می‌روم. پیش آمد، از روی مساعدت، آن‌ها را به من عطا کرده است. مثل اینکه از حوادث سهمگین عبور کرده ام و به انتظار آتیه‌ی فرح انگیزی هستم، پهلوی آن‌ها می‌نشینم. مرا دوست دارند، مخصوصاً وقتی که می‌فهمند من نیز دهاتی هستم. پس از آن برای من نی می‌زنند، قصه های عاشقانه «نجما» و «طالب» و تصنیف‌ها و آوازهای دهاتی شان را می‌خوانند.

این مشغولیات، در بین تمام مشغولیات من، مفرح و از آن جمله چیزهایی ست که من هرگز از آن خسته نمی‌شوم. زیرا عادات طفولیت مرا به یاد می‌آورد. زیاد حرف می‌زنیم ولی مجاری صحبت ما به مباحثه و رقابت و حسد منتهی نمی‌شود. نه آن‌ها جز برای محصول مزارعشان فکر می‌کنند و نه اینکه من به آن‌ها می‌خواهم الزام کنم که مرا شاعر و نویسنده‌ی بزرگی بدانند. این است معنای یک معاشرت سالم. سعادت دریافتن چیزی که به توسط فکر و تألمات خود را بالعموم به آن می‌خواهیم نزدیک بدانیم. در همان

زندگانی ساده و بی ریا بین ما همیشه می‌تواند وجود داشته باشد، مشروط بر اینکه به اصل خود عودت کنیم. همانطور باشیم که بوده ایم. و بودن خود را فرع بر تفاخر به وسیله ی چیزهای موهوم و بی‌اساس دیگر ندانیم. از وضع زندگانی ما افکار ما به وجود بیاید، نه از افکار ما زندگانی پر از تکلف ما. این ابتدایی ترین اشاره ی تعلیمات اجتماعی من است. من و مردم عنقریب به هم خواهیم رسید. این موضوع مبحث دیگر دارد.

هروقت فکر خود را انتقال می‌دهم در ضمن سایر کارهای خود ادبیات معاصر را در نظر می‌گیرم سیمای تو در مقابل من حاضر می‌شود. برای من خبر «دو برادر» را می‌خوانی. گوش من به خوبی صدای تو را می‌شنود و من می‌بینم که در ییلاق دماوند خود را می‌خواهی انتحار کنی. در تمام این مواقع با تو مکالمه می‌کنم. دوست من! این مکالمه ی روح است. اجنبی معنای مبهم آن را درک نمی‌کند. بین ما و طبیعت مرحله ایست که به وصف در نمی‌آید. ولی برای قلبی که احساس می‌کند خیلی جزییات و کلیات آن ظاهرتر و مؤثرتر از چیزهایی است که به وصف درآمده اند. معهذا هیچ‌کس بهتر از من، که تو بارها مرا می‌دیدى ساکت و متفکر به خواندن تو گوش می‌دهم، به روح تو آشنا نیست. ما که به همه کس پرداخته ایم چرا تاکنون به خودمان نپرداخته ایم؟

این از چه پیدا شده است؟ نه من به نفیسی نوشته‌ام نه تو به نیما. بزودی یا از بهترین قسمت‌های خود را برای من بفرست، یا از مفیدترین چیزهایی که تازه ترجمه شده است و در این هیچ اهمال نکن. یا گاهی یک ساعت وقت خود را به من بفروش و از جدیدترین اخبار ادبی، که در مملکت ما کمیاب تر از همه چیز است، برای من بنویس. در این قسمت مقصود من مطابقه ی فکر خود با بعضی حوادث است. زیرا من خیلی از همه چیز دور هستم و از قسمت‌های ادبی، بیشتر خشنود می‌شوم. با وجود اینکه کم می‌خوانم

برای من باعث سرگرمی خواهد بود. چنانچه مکاتبه نیز اسباب سرگرمی است. هر کلمه از کلمات تو روح مرا از کسالت بیرون می آورد.

آدرس من: بارفروش، نصیب کلا، مدرسه ی دوشیزگان سعدی. نیما.

دوست تو

نیما یوشیج